

گذشته و امروز علوم انسانی: از کمی‌گرایی تا فضیلت‌مندی

نشستی پیرامون ضرورت گفتگو با جهان به زبان علوم انسانی

با گذشت چهل سال از پیروزی انقلاب اسلامی به‌نظر می‌رسد غالب وجوه ساختارهای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی جامعه ایرانی نیازمند بازبینی و آسیب‌شناسی هستند تا در دهه پنجم از انقلاب اسلامی بیش از پیش موفق‌تر و چابک‌تر گام برداشته و در مسیر پیشرفت اسلامی ایرانی حرکت نمایند.

در این میان از مهم‌ترین وجوه قابل ارزیابی و آسیب‌شناسی، می‌توان به فرهنگ و تولیدات فرهنگی در جامعه ایرانی اشاره کرد. این وجه را می‌توان گسترده‌ترین و مهم‌ترین و در عین حال آسیب‌پذیرترین وجه زندگی انسان امروزی معرفی نمود. آن‌گونه که تمامی وجوه معنوی، هنجارها و ارزش‌های یک جامعه انسانی از طریق این بعد قابلیت ترقی و پیشرفت و یا پسرفت و عقب‌ماندگی را دارند. از مهم‌ترین مؤلفه‌های فعال در حوزه فرهنگ و تولیدات فرهنگی می‌توان به دانشگاه، علوم انسانی و فرایندهای منتشرشده آثار (از نگارش تا انتشار) کتاب‌های علوم انسانی اشاره کرد.

لذا پیرو شماره پیشین که به ضرورت گفتگوی اندیشمندان علوم انسانی بین دو زیست‌جهان ایرانی و عربی پرداخت، نشست علمی این شماره از فصلنامه نقد کتاب علوم انسانی به بررسی وضعیت علوم انسانی (دانشگاهی و بیرون از دانشگاه) و آثار منتشرشده در این خصوص اختصاص دارد. در همین راستا تلاش داشتیم تا بخشی از این بررسی و آسیب‌شناسی علوم انسانی را در نشست پرونده ویژه این شماره با حضور برترین اساتید و کارشناسانی که در این خصوص سال‌ها پژوهش و مذاقه داشته‌اند برگزار نماییم.

همواره پژوهش‌ها و تحلیل‌های مربوط به آسیب‌شناسی علوم انسانی از دو نقطه و دو طرح مسئله شروع می‌شود. طرح مسئله اول این هست که چطور



فصلنامه نقدکتاب

علم‌اندیشا

سال اول، شماره ۴-۳
پاییز و زمستان ۱۳۹۷

۱۷۲

به علوم انسانی نگاه کنیم و چهره هویتی علوم انسانی را چگونه ترسیم نماییم؟ آیا لازم است به سمت کسانی که مفاهیم بومی‌گرایی را مطرح می‌کنند گام برداریم یا به جریان نهضت ترجمه تکیه کنیم و به علوم انسانی غربی نگاه کنیم و بر این اساس چهره هویتی علوم انسانی را رسم کنیم؛ و متعاقب این چهره هویتی فراز و فرود چهار دهه گذشته علوم انسانی را تشریح و تحلیل نماییم. مسئله دوم که در ادامه مسئله اول مطرح می‌شود آن است که هرگونه به علوم انسانی نگاه کنیم و هر چهره هویتی که از این رشته ترسیم نماییم، آن علوم انسانی پاسخگوی معضلاتی خاص از اجتماع، به شیوه‌هایی خاص و پاسخی خاص به سؤالات نظام سیاسی می‌باشد. به این ترتیب این دو طرح مسئله در ارتباط با یکدیگر بوده و در این نشست قصد داریم در این گستره موضوعی به بحث و تبادل نظر بپردازیم. در این نشست در خدمت آقای دکتر عماد افروغ، آقای دکتر نعمت‌الله فاضلی و آقای دکتر حسین میرزایی هستیم؛ هر سه بزرگوار استاد دانشگاه و پژوهشگر حوزه مطالعات علوم انسانی می‌باشند و آثار متعددی از ایشان در این خصوص منتشر شده‌است. دبیر نشست آقای دکتر شهاب دلیلی هستند.

دلیلی: آقای دکتر افروغ اجازه فرمایید گفتگو را از شما آغاز کنیم. به نظر حضرتعالی در تعریف حدود و ثغور علوم انسانی لازم است به چه مواردی توجه نماییم؟ آیا می‌توانیم ریشه وضعیت علوم انسانی در ایران امروز را در نسبتی با نوع تعریف از علوم انسانی مرتبط بدانیم؟

افروغ: بسم الله الرحمن الرحيم. سؤالات، سؤالات درست و بسیار مسئله‌مند می‌باشند. من چون یک مقدار گرایشم به معرفت‌شناسی هست و حتی از آن زاویه هم وارد بحث مدیریتی می‌شوم؛ اجازه بدهید یک مقدار راجع به این وجه معرفت‌شناسی علوم انسانی حرف‌هایی بزنم که بی‌ارتباط با ۴۰

سال گذشته ما هم نیست. اما قبل از آن کلاً می‌خواهم تعریضی نسبت به مفهوم علوم انسانی داشته باشم. این بلا فقط سر ما نیامده بلکه از خود غرب شروع شده‌است.

بحث من از یک مفروض واقعی شروع می‌شود که science به معنای تقلیل جهان واقع به جهان تجربی یک جولانی در غرب داده و عطف به آن جولان بوده که این مفهوم از جهان (علوم) طبیعی به جهان (علوم) اجتماعی هم سرایت کرد و تمام آن محدودیت‌ها و نقدهایی که بر این مفهوم بود از طریق مضاعف بر علوم انسانی هم وارد شد. بله؛ اگر ما علوم انسانی را به معنای مطالعه روشمند سیستماتیک بگیریم حرفی نیست. به معنایی درک صحیحی از علم و به معنای واقعیت انسانی و واقعیت اجتماعی بگیریم صحیح است اما مهم این است که جامعه متعلق به علوم انسانی را به متعلق علوم طبیعی تقلیل ندهیم. در این حالت در غرب، انسان با همه پیچیدگی‌ها، همه راز و رمزهای شخصی، فرهنگی، تاریخی و اجتماعی تقلیل پیدا کرد به یک وجه رفتاری (اثباتی) و متأسفانه این جریانی که در غرب راه افتاد (بعدها خود غربی‌ها هم منتقد این نگاه پوزیتیویستی شدند)، به طریق مضاعف و خام به ایران هم منتقل شد. به این ترتیب در خاستگاه پوزیتیویست به ورود این رویکرد به علوم انسانی انتقاداتی اساسی وارد شد؛ لذا وقتی ما به صورت شکل‌گرایانه (فرمالیستی) و تقلیدی از این رویکرد استفاده می‌کنیم مصیبت‌های آن مضاعف هست. این مورد از جدی‌ترین مباحث علوم انسانی در ایران می‌باشد. امروز علوم انسانی ما به طور کلی اسیر همین جریان پوزیتیویسم هست.

رویکردهای پوزیتیویستی نه تنها نوع انسان، بلکه بلای جان نوع بشریت است. یعنی آن لایه‌مندی‌ها، آن رمزها، آن رازها حتی در پدیده‌های طبیعی به یک شی‌وارگی تقلیل پیدا کرده‌است. البته قصد ندارم صرفاً از منظر هرمنوتیک به این قضایا نگاه کنم. حتی اگر قرار باشد از منظر علیت هم نگاه کنیم، علیت تقلیل‌گرایانه جهان واقع به جهان تجربی در واقع علیت‌گرایی بسیار دردسرسازی هست. اجازه بدهید من همین‌جا بحثم را تمام بکنم؛ چون می‌خواهم از فرمایشات سایر دوستان هم استفاده کنم.

دلیلی: آقای دکتر فاضلی به نظر حضرتعالی مؤلفه‌های معرفتی علوم انسانی چه تأثیری بر کارویژه‌های این رشته خواهد گذاشت و به واسطه این ملاحظات، چه تصویری از چهره هویتی علوم انسانی پیش روی ما ترسیم می‌شود؟



فاضلی: من هم سلام و عرض ادب می‌کنم. بحث وضعیت مسئله‌مند علوم انسانی دامن‌گیر همه جامعه هست و به‌همین دلیل این فصلنامه و بسیاری از مجلات و رسانه‌های دیگر در تمام این ۴۰ سال اخیر درگیر پرسش در مورد علوم انسانی هستند. در چهار دهه اخیر درباره این موضوع خوشبختانه انبوهی از کتاب‌ها نوشته شده و مقالات و بحث‌های وسیعی صورت گرفته که بخش اعظم آن به ماهیت علوم انسانی ارتباط دارد.

من تصورم این است که علوم انسانی روایت‌هایی هست که هر جامعه در مورد زندگی خودش خلق می‌کند و در عین حال به‌طور همزمان روایت‌ها را بازاندیشی، ارزیابی و نقادی می‌کند و این همان مسئله‌ای است که آقای دکتر افروغ هم به آن اشاره کرد؛ که این‌ها به چه معنا علم هستند و به چه معنایی علم نیستند و تفاوتشان با علم طبیعی چه هست؟ پارادایم پوزیتیویسم که پارادایم کلاسیک علم مدرن هست چه پیوندی با علوم انسانی دارد؟

اگر علوم انسانی را علوم انسانی و اجتماعی روایت‌هایی از جهان اجتماعی و انسانی فرض کنیم که هر جامعه‌ای حداقل در دوره مدرن روایت‌های خودش را می‌آفریند و در عین حال به‌طور همزمان این روایت‌ها را موضوع نقد و بازاندیشی مداوم خودش قرار می‌دهد، آن‌گاه چطور ما می‌توانیم علوم انسانی ایرانی را در این ۴۰ سال اخیر بفهمیم؟ و چطور می‌توانیم موقعیت را از نظر موقعیت مسئله‌مندی، صورت‌بندی کنیم؟ چند ملاحظه اصلی در این خصوص مطرح می‌شود.

ملاحظه اول این که من فکر می‌کنم این ۴۰ سال را نمی‌شود منتزع از ۱۰۰ سال یا ۱۲۰ سال دوره معاصرمان فهمید. این روایت در واقع در عام‌ترین معنایش از همان زمانی که معاهده فین‌کنشتاین بین ایران و فرانسه بسته شد به‌وجود آمد. همان موقع که ژنرال گاردان، سفیر فرانسه، در ایران مأمور آموزش ارتش شد و بعد از آن تحولاتی در ایران به‌وجود آمد و بعد تحولاتی که به‌طور گسترده زمان عباس میرزا و بعد از آن به تأسیس دارالفنون انجامید که در نتیجه به دانشگاه تهران می‌رسد و تا امروز ادامه می‌یابد. علوم انسانی در این روایت نه مجموعه‌ای از احکام

و گزاره‌های مکتوب و فضایی نظری و معرفتی بلکه نوعی شیوه زندگی و فهم از این جهان، مجموعه‌ها و نهادها را برای ما آشکار کرد. به این ترتیب ایرانیان شروع به پرسش کردن از موقعیت خودشان کردند. این پرسش کردن از موقعیت خودمان فضایی شد که ما امکان مسئله‌مند کردن زندگی را پیدا کردیم و شروع کردیم به خلق زبانی، تفکر انتقادی و چون و چرا کردن‌هایی که در ادبیات، تاریخ و در شاخه‌ها مختلف ترویج و گسترش پیدا کرد تا رسید به زمان‌هایی که ما با دانشگاه و نهاد علم جدید مواجه شدیم.

فصلنامه نقد کتاب

علم‌انشا

سال اول، شماره ۴-۳
پاییز و زمستان ۱۳۹۷

۱۷۵

منتها از همان موقع علوم انسانی در ایران مناقشه‌انگیز بود؛ یعنی ما از همان موقع با توجه به تجربه‌های تاریخی، فلسفه‌ها، دین‌ها، ارزش‌ها و نگرش‌هایی که داشتیم طبیعتاً درگیر شدیم. این درگیری ناشی از توانمندی جامعه ما و نه از ضعف جامعه بود. به این معنا که جامعه بنیه‌ها، ریشه‌ها و توان‌هایی داشت، زبان، ایدئولوژی و جهان‌بینی‌ای داشت که نمی‌توانست منفعلانه با این تحولات برخورد کند و به همین دلیل مناقشات شروع شد. مناقشات بر سر این روایت‌ها و این که ما جهان خودمان را چگونه می‌خواهیم توضیح بدهیم؟ چگونه می‌خواهیم مکتوب کنیم؟ آن چنان که اولین مناقشات ما با پزشکی و نجوم بود. بعد اتفاقاً با ترجمه و معرفی داروین بحث‌های ما بر سر علوم طبیعی و تاریخ طبیعی شروع شد؛ روایتی که از انسان می‌شد مرکزیت پیدا کرد. این مناقشات که در این ۴۰ سال اخیر تا همین الان ادامه پیدا کرده در ادامه آن فرایند کلی شکل‌گیری جامعه معاصر ما هست. چیزی منتزع از آن نیست. البته که تحولات و تطوراتی بر آن جاری بوده‌است.

انقلاب اسلامی که اتفاق افتاد در واقع به‌طور طبیعی ما به مرحله‌ای رسیده بودیم که چند ویژگی داشت؛ ویژگی اولش این بود که راهبردهایی را برای روایت کردن جهان اجتماعی - فرهنگی تا حدودی تا آن روزگار شکل گرفته بود مورد انتقاد قرار گرفت و از همان ابتدا شیوه روایت کردن ما از جهان اجتماعی نقلی سیاسی بود. به همین دلیل وقتی که انقلاب شد مناقشه بر سر نحوه روایت کردن و معنا کردن و همچنین نحوه ارزیابی آن روایت‌ها (که هر دو جزو علوم انسانی حساب می‌شوند) به نحوه آشکارتر و علنی‌تری جنبه حکومتی و سیاسی پیدا کرد.

ملاحظه دیگر این که شیوه روایت کردن، نقد و ارزیابی ما از جهان اجتماعی، از ابتدا با ساختارها و الگوهای اجتماعی آن در جامعه پیوند ارگانیک داشت؛ این‌طور نبود که روحانیون یا تحصیلکرده‌های جدید

که گروه جدید بودند فقط بر مبنای مناقشات حاکمیتی - سیاسی با هم مناقشه می‌کردند، بلکه جهان‌بینی و ارزش‌هایی که با آن‌ها زندگی می‌کردند با هم ناسازگاری‌ها و تنش‌هایی داشت.

آخرین نکته‌ای که در این قسمت می‌خواهم بگویم این‌که علوم انسانی به‌بیان فوکویبی اپیستمی (نظام دانایی) دنیای معاصر است؛ دنیای معاصر می‌خواهد اپیستمه خودش را خلق کند؛ مناقشه و مسئله بر سر خلق روایت این نظام دانایی هست؛ و این‌که کدام روایت قابل قبول‌تر است؟ کدام روایت حقیقت را می‌گوید؟ کدام روایت اخلاقی‌تر و انسانی‌تر هست؟

به‌همین دلیل به اعتقاد من، ما در این ۴۰ ساله اگر علوم انسانی را نه در معنای Science بلکه در معنای Discours یعنی گفتمان در نظر بگیریم، به‌این معنا در ایران گفتمان پویا، بارور و فربه‌ای بوده‌است. این به این معنا نیست که بگویم قابل نقد نیست. چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب فضای علوم انسانی ایران به‌دلیل ویژگی‌های تاریخ و جامعه ما، باعث شد که علوم انسانی و اجتماعی ایران فضای بسیار بسیار پویا و پرتحرک، ناآرام و البته مناقشه‌انگیز و پر از ابهامی داشته باشد. این ناآرامی، پیچیدگی و ابهام که در علوم انسانی ایرانی در این دوره مشاهده می‌کنید تا حدودی بازتاب جامعه ما هم هست که ناآرام و پیچیده است.

دلیلی: آقای دکتر میرزایی حضرتعالی مواجهه جامعه ایران با علوم انسانی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ آیا نوع و ویژگی‌های این مواجهه سبب بروز کژکارکردی‌هایی در این حوزه شده‌است؟

میرزایی: بسم الله الرحمن الرحيم. استفاده کردم از سخنان جناب افروغ و آقای فاضلی عزیز. سعی می‌کنم در همان امتداد چند جمله عرض کنم. به‌نظر می‌رسد وضعیت علوم انسانی همیستگی فراوانی با ارتباط دانشجویان ایران با خارج از ایران دارد. اولین دانشجویان ایران در زمان عباس میرزا (۱۸۱۱ میلادی) به خارج اعزام می‌شوند؛ یعنی تقریباً ۲ قرن پیش، که حاجی بابای افشار و محمد کاظم، یکی برای پزشکی و دیگری برای نقاشی (برخی می‌گویند نقشه‌کشی) به خارج اعزام می‌شوند؛ دوره دوم (۱۸۱۴-۱۸۱۵) پنج نفر اعزام شدند که میرزا صالح شیرازی یکی از آن ۵ نفر هست و جالب هم این‌که جهت کسب زبان (زیرمجموعه علوم انسانی) اعزام می‌شود و به ابتکار عمل شخصی خودش هم جز اولین نفراتی می‌شود که عملاً به نوشتن خاطرات روزانه می‌پردازد.

باید بپذیریم که نگاهی که در ابتدا به علم وجود داشته غیر از آن سابقه تاریخی تمدنی ما، در بحث مواجهه با جهان جدید و فراگرفتن علم جدید به نیازهای آن روزگار (برای مثال نیازهای نظامی در جنگ یا پزشکی و...) وابسته است و بحث‌های علوم انسانی نیز به این معنا آغاز می‌شود. ضمن این که این مسئله را هم باید مرور کنیم که سواد به معنای عمومی اساساً اینقدر رایج نبوده؛ یعنی ما در این دو قرن اخیر به مسئله سواد عمومی اهمیت داده و پرداخته‌ایم.

فصلنامه نقدکتاب

علم‌انشا

سال اول، شماره ۴-۳
پاییز و زمستان ۱۳۹۷

۱۷۷

جالب هم این است که عموماً کسانی که اعزاز می‌شوند لزوماً جهت توسعه وضعیت علم در داخل اعزاز نمی‌شوند؛ نه این که برای علم نباشد در واقع اعزاز شده‌ها وقتی برمی‌گردند برای منصبی، پست اداره‌ای برگزیده می‌شوند؛ نه این که دانشگاهی شکل بگیرد تا کار علمی انجام شود. هر چند ما سابقه درخشان و تمدنی بزرگی داریم، درخشش‌های ارزشمندی در سابقه تمدن ایرانی اسلامی خود داریم.

مسئله دیگر توجه به جایگاه این علوم انسانی در داخل ایران است. بعضی‌ها این نگاه را دارند که علوم انسانی در ساختار سیستمی اداره کشور و با اغماض در حوزه روشنفکری و حوزه عمومی چگونه جایگاهی دارد؟ چالشی که امروز علوم انسانی با آن روبرو است از ابتدای ورود به ایران وجود داشته‌است. شاید بخشی از علت این چالش، مربوط به ماهیت یا فضایی باشد که این رشته کمتر خود را متعلق به سیستم سیاسی می‌داند و وارد سازوکارهای اجرایی نشده‌است و بیشتر به نقد و در برخی موارد نفی این سیستم برآمده‌است.

در این روایت آن چیزی که خیلی هویدا هست و به نظر می‌رسد بحث این چهار دهه هم نیست، رویکرد تاریخی به مسئله و وضعیت علوم انسانی است. مشکلی که در جامعه علمی ایران با آن مواجه هستیم نبود مکاتب فکری متعدد، جدی و رقیب است. یعنی خیلی کمتر هست که بشود آن را سنت دیرپایی شناخت. مثلاً من الان ۲۵ سال هست که دانشجوی علوم اجتماعی هستم؛ آیا سنت‌های اخلاق علمی - فکری ۵۰ - ۶۰ ساله‌ای وجود دارد؟ به نظر می‌رسد که آموزش علوم اجتماعی به صورت یک آموزش عام و فراگیر صورت می‌گیرد یعنی دانشجوی ما با همه مکاتب آشنا می‌شود. چه در دروس مقاطع کارشناسی، چه کارشناسی ارشد و دکتری این طور نیست که مثلاً ما بدانیم که فلان دانشگاه، فلان مکتب فکری را دارد و اساساً دانشجوی این امکان و این انتخاب را دارد که به آن سنت فکری رجوع کند و آن‌جا را انتخاب کند. حالا سنت فکریش، ممکن است سنت انتقادی یا سنت پوزیتیویستی باشد.

شرایط به این گونه نیست که دانشجو بتواند به سمت این سنت‌ها برود، شاگردی کند، بعد استاد بشود و بعد بتواند نظریه‌های رقیبی ارائه بدهد، من همچنین چیزی را نمی‌بینم، اغلب ما آموزشگران همه‌چیز هستیم؛ یعنی به‌همین خاطر اگر من نوعی نظری می‌دهم همه‌چیز می‌گویم؛ دور کی‌م می‌گویم، وبر می‌گویم، مارکس می‌گویم. ولی معلوم نیست اصلاً خود استاد زمیلی هست، وبری هست مارکسی هست! این ایراد به همه هم وارد هست. نمی‌شود این‌قدر در مجموعه‌ی روزمه‌های ما یک کشکولی از همه‌چیز داخلش باشد.

آن‌چه الان داریم دستاوردهای سده‌ی اخیر جامعه‌ی ایرانی در علوم انسانی و سایر علوم، باعث شده کشور نسبت به قبل خیلی جلوتر برود؛ ولی بحث بر سر مطلوب‌گرایی و این‌که چگونه باید باشد است که باید مفصل در موردش صحبت کرد.

من اگر بخواهم جمع‌بندی از این بخش از صحبت‌های خودم داشته باشم به چند نکته می‌توانم تأکید کنم؛ اول آن‌که حضور علوم انسانی در حوزه‌ی رسمی و علمی در کشور نسبت به سایر علوم، با تأخیر اتفاق افتاده‌است و دیگر آن‌که در علوم انسانی در داخل با سیطره‌ی رویکردهای پوزیتیویستی روبرو هستیم. البته اگر اساتید قبول داشته باشند بیشتر شبه‌پوزیتیویسم هست.

دلیلی: آقای دکتر افروغ هر سه بزرگوار به وجود سیطره‌ی رویکرد پوزیتیویستی در علوم انسانی اشاره داشتید؛ به‌نظر حضرتعالی سیطره‌ی این رویکرد چه عواقب و کژکارکردی‌هایی برای نظام علمی و سیستم اجرایی ایران به‌همراه می‌آورد؟

افروغ: از فرمایش دوستان استفاده کردم. اجازه بدهید این قطعات جدول معرفت‌شناسی‌مان را کامل بکنم بعد نقاطی را درخصوص فرمایشات عزیزان عرض بکنم. ببینید سیطره‌ی نگرش پوزیتیویسمی و دامنه‌ی آن به پدیده‌های طبیعی و پدیده‌های اجتماعی باعث می‌شود ما یک اشتراک‌گرایی مخربی را شاهد باشیم که در قسمت اول اشاره کردم، یعنی اشتراک بین پدیده‌های



اجتماعی با فضل وحدت موضوعی و روش‌شناسی واحد و قطع رابطه موضوع و روش. یعنی فکر می‌کردند موضوع یکی هست پس روش هم یکی هست. حالا موضوع طبیعی باشد یا اجتماعی باشد در برابر این موج، تفاوت‌گرایی باب شد. بحث پست‌مدرنیسم، گفتمانی، زبانی و غیره تحت این نقدها مطرح شدند.

وقتی شما فقط روی تفاوت تأکید داشته باشید، دیگر نمی‌توانید خیلی از مسائل و معضلات اجتماعی و ساختار کشور را تحلیل و تبیین کنید و با آن‌ها بجنگید. یعنی خلط بین معرفت نسبی یا نسبیت معرفتی یا نسبیت داوری اتفاق می‌افتد.

اگر روی تفاوت‌گرایی انگشت می‌گذاشتیم باید به وجه هرمنوتیک عنایت بیشتری می‌کردیم. اگر وجه هرمنوتیک را پررنگ می‌کردیم وجه بومی‌گرایی خواه‌ناخواه باید پررنگ شود؛ یعنی من می‌خواهم عرض کنم خدمت شما (بحث ما علوم انسانی است) بحث بومی‌شدگی در علوم انسانی اجتناب‌ناپذیر است، یعنی دست شما نیست، یعنی حق انتخاب ندارید، وقتی شما می‌خواهید موضوع اجتماعی و انسانی را بشناسید حداقل باید با او یک ارتباط زبانی برقرار کنید. خود این ارتباط زبانی یعنی چه؟ البته من معتقدم فقط نباید تفاوت‌گرایی باشد. فقط نباید وجه هرمنوتیک باشد فقط نباید معرفت در زمینه باشد. حتماً ما می‌توانیم یک‌جایی بسته به موضوع انسانی بحث‌های عللی هم داشته باشیم که بتوانیم راه‌حل بدهیم. افراط و تفریطی در این موضوع اتفاق افتاده است. البته که پوزیتیویسم به‌سمت اشتراک‌گرایی تمایل بیشتری دارد.

نکته دیگر، معرفت‌شناسی است. ما شاهد تفوق علم ابزار و علم هدف در علوم انسانی هستیم؛ یعنی بیشتر مهندسان و پزشکان در علوم انسانی حاکم بودند. درحالی‌که من اگر بخواهم معرفت‌شناسی را مبنا قرار بدهم برای پاسخ اتفاقاً این عالمان انسانی هستند که باید بر عالمان طبیعی و علوم کاربردی فائق باشند. در علم و فناوری هم ما سؤالات انسانی داریم؛ یعنی یک فیزیکدان ما باید بگوید درکش از عالم چیست؟ و طبیعت‌شناسی خودش را بگوید. آیا برای طبیعت غایتی قائل هست یا نه؟ آیا واقعیت را واقعیت مشهود می‌بیند یا واقعیت لاینحل می‌بیند؟

بیشتر یک نگاه ابزارگرایانه به علوم انسانی داشتیم و اجازه ندادیم که علوم انسانی رشد کند. حتی علوم انسانی را ما اجازه ندادیم که مثلاً به رشد فیزیکی کمک بکند. این یک داستان دردآوری هست و به‌نظر من آن چیزی که هابرماس در مورد غرب می‌گوید برای ما بیشتر صادق هست. هابرماس می‌گوید تفاوت علم ابزاری و معرفت تحلیلی تجربی بر سایر

علائق، در علائق رهایی‌بخشی است، و درعلائق هرمنوتیکی است. ما این را در علوم انسانی در ایران می‌بینیم، به شکل خام‌تر هم می‌بینیم. چون در آن جا یک هابرماسی یک نظریه انتقادی ارائه می‌دهد و یک مطالعات فرهنگی‌ای شکل می‌گیرد؛ و به هر حال با این تفکر و دانش که با نظام سرمایه‌داری گره خورده، مقابله می‌کند و در این جا این انتقادات خیلی کم و به شکل خام مطرح می‌شود.

یک نکته اساسی دیگر این که وقتی شما جهان اجتماعی را با جهان طبیعی با این پیش‌فرض پوزیتیویسم خلط کردی یعنی جهان اجتماعی و انسانی را بسته کردی، کم نیست ماجرا یعنی جهان طوفنده، سیال و سرشار از رمز، معنا و عاملیت را به یک جهان بسته تقلیل دادند.

برخی استقراء را که در جهان بسته هم، خودش محل اشکال هست به جهان اجتماعی می‌آورند، چه بلایی سر رهایی‌بخشی، رهایی، آزادی و تغییر وضع موجود می‌آورد؟ ببینید جهان بسته و استقرا یعنی چه؟ یعنی آن چه در گذشته اتفاق افتاده در آینده هم اتفاق می‌افتد و قرار نیست چیز تازه‌ای اتفاق بیافتد. سَم مهلکی که استقراء ما را در جهان طبیعی گرفتار کرده، اگر به جهان اجتماعی یعنی نفی هر گونه عاملیت و نفی تغییر سرایت کند سَم مهلکی است که متأسفانه ما امروز گرفتار آن شدیم.

نکته دیگری که من می‌خواهم عرض کنم، نبود یک رابطه دیالکتیکی بین علم و جامعه نیست. هیچ رابطه دیالکتیکی‌ای بین دانشگاه با جامعه محقق نشده است. من واقعاً کمی که در جامعه می‌روم، گشتی می‌زنم و یک مقدار حساسیتیم را بالا می‌برد که شکار بکنم. بعد نگاهی به دانشکده‌های جامعه‌شناسی می‌کنم اشکم در میاد. این دانشکده چی کار می‌کند، جامعه‌شناس، اقتصادشناس ما چه کاره هستند؟ بیگانه بیگانه هستند. تعریف نشده است که جامعه‌شناس رافع نیازی باشد حتی شاخص‌های ارتقاء او هم بیگانه با جامعه است و امان از این شاخص‌های فرمالیستی که آن را هم مهندسان و پزشکان تعریف کردند. یک استاد دانشگاه، یک استاد جامعه‌شناسی با این تعریف نمی‌شود که یک مسئله‌ای را فهم و رفع بکند. این استاد در واقع با شاخص‌های فرمالیستی دیکته شده‌ای که هیچ ربطی به جامعه ندارد دارد رشد می‌کند، دارد استادیار می‌شود، دانشیار می‌شود و استاد تمام می‌شود.

من روزی گشتی زدم کنار کتاب‌فروشی‌ها، کتاب مایکل بوراووی را دیدم جامعه‌شناسی مردم‌مدار، واقعاً این را باید خواند. ایشان رئیس انجمن جامعه‌شناسی امریکا است؛ می‌گوید ما ضربه خوردیم، ما نابود شدیم

برای این‌که جامعه‌شناسی ما شد جامعه‌شناسی سیاسی و حرفه‌ای؛ دیگر از جامعه‌شناسی انتقادی و مردمی غافل شدیم. شما نگاه کنید پیشگامان جامعه‌شناسی ما درد اجتماعی داشتند، مارکس درد بیگانگی داشته، دورکیم درد همبستگی دارد، وبر درد عقلانیت و قفس آهنین دارد. جامعه‌شناسان ما چه دردی دارند؟ من می‌خواهم عرض بکنم که جالب هست، آقای مایکل بوراووی می‌گوید ما الان پشیمان هستیم و داریم محلی می‌شویم. در دولت‌های جهان سوم دارند اساتید را تشویق می‌کنند که بیایند و در ژورنال‌های ما بنویسند آخر کسی که به زبان خارجی می‌نویسد که نمی‌تواند محل‌گرایی را دنبال بکند. این یک نکته‌ی اساسی هست که من فکر می‌کنم باید به‌جد به آن پاسخ دهیم و به آن بپردازیم.

نکته‌ی دیگری در ارتباط با صحبت‌های آقای دکتر فاضلی است. ایشان بحث روایت را بازنمایی کردند. ای کاش روایت خودمان بود، ای کاش بازنمایی خودمان بود. یعنی امروزه چرا بحثی به نام فلسفه‌ی میان‌فرهنگی مطرح می‌شود. بالاخره یک وجه بومی دارد، یک وجهی که زیست‌جهان من هست. باز هم اصرار و تأکید می‌کنم من زیست‌جهان‌گرای صرف نیستم، من تاریخی‌گرا نیستم اما به تاریخیت باور دارم. گذشته‌ی من روی حال من اثر می‌گذارد، من نمی‌خواهم موجبیت را بگویم ولی روی من اثر می‌گذارد و آینده‌ی من را شکل می‌دهد.

در خصوص صحبت آقای دکتر میرزایی، من گره‌خوردگی علم را با سیاست می‌پذیرم و انشالله در نوبت بعد به آن می‌پردازم. اما این‌که آقای دکتر فاضلی می‌فرمایند گفتمان علوم انسانی بارور و فربه شده‌است؛ من واقعیتش، احساس می‌کنم اگر هم این‌چنین بوده در عرصه‌ی مقاومت و نه در عرصه‌ی دانشگاه بوده‌است.

سخن آخرم در این قسمت مرتبط به سخنان دکتر میرزایی است. من هم معتقدم که مطالعات انسانی یا علوم انسانی در عرصه‌ی عمومی و روشنفکری بیشتر شکل گرفته‌است. اگر قرار باشد علم در خدمت جامعه باشد یک حلقه‌ی واسطی می‌خواهد؛ آن حلقه‌ی واسطی روشنفکری هست و با برنامه به روشنفکری آسیب زدند. حالا یا آسیب سیاسی یا آسیب علمی. اگر بخواهد دیالکتیکی با جامعه برقرار شود مخاطب ما مختلف هستند، قالب‌ها مختلف هستند؛ ما اگر رسالتی داریم باید بتوانیم هم برای فضای آکادمیک و هم برای مردم بنویسیم. این از شاخص‌هایی است که مانع اصلی اجتماعی‌شدن عالمان انسانی هست. صحبت دیگری هم دارم که انشالله بعد عرض می‌کنم.

دلیلی: آقای دکتر فاضلی، دکتر افروغ به بخشی از آسیب‌های علوم انسانی از تعاریف تا توسعه این علم اشاره داشتند؛ حضرتعالی نقاط قوت و ضعف و در مجموع آسیب‌های مبتلابه علوم انسانی در ایران امروز را چگونه ارزیابی می‌نمایید؟

فاضلی: من چون می‌خواهم در امتداد صحبت دوستان صحبت کنم، فکر می‌کنم که یک مقداری باید راجع به نکاتی که می‌گوییم نگاه انتقادی هم داشته باشیم. یکی این که من اگرچه قبول دارم که علوم اجتماعی در ایران به آسیب‌های اساسی‌ای دچار است ولی نباید آن چه که هست را دست کم بگیریم یا نادیده بگیریم یا در پرتوی آن نگاه انتقادی که داریم از واقعیت وجودی علوم انسانی در ایران دور بشویم.

کل دانشگاه و کل علوم انسانی در تاریخ معاصر ما بخشی از فرهنگ جامعه ما بوده است. البته ما می‌توانیم بگوییم که این جامعه ساخته شده مشکلاتی دارد. در این جا به طبع آن علوم انسانی نیز مشکلاتی دارد. ولی می‌خواهم بگویم کمی منصفانه اگر بخواهیم تحلیل کنیم در واقع آن روی نیمه پر را تأکید نکردیم. علوم انسانی در ایران یک کارهایی کرده است. آن کارهایی که کرده هست را باید در نظر بگیریم. من چند نکته از کارهایی که کرده را در نظر می‌گیرم و توضیح می‌دهم.

یکی این که می‌گوییم علوم انسانی گفتمانی فربه هست یعنی چه؟ نمی‌خواهم بگویم علوم انسانی دانشگاهی در معنای خیلی دقیق کلمه در این جا بازیگر اصلی بوده است؛ نه. بازیگر اصلی همان حوزه عمومی، روشنفکری و حوزه مقاومت هست. اما همان جا هم البته بی‌ارتباط با دانشگاه نیست چون دانشگاه، تحصیل کرده تربیت کرده و نهادی ایجاد شده که از طریق آن نهاد ما بتوانیم در فضای ایران معاصر از دانش‌های مختلف، آموزش و نیروهایی مختلف صحبت کنیم. به هر حال این تربیت نیرو، ایجاد فضا در ایران معاصر و امکانات و زیربنای مادی برای فضای علمی به نام انسانی، این کاری بوده که دانشگاه کرده است. اگر دانشگاه نبود حوزه عمومی ما این همه تحصیل کرده نداشت، اگر دانشگاه نبود فضای عمومی جامعه نهادهای خودش را نداشت تا بتواند این حوزه عمومی از آن استفاده نکند. خود نهاد دانشگاه باز ارزش‌هایی را نمایندگی می‌کند که آن ارزش‌ها باز مهم هستند، آن ارزش‌ها بخشی از ارزش‌های علوم انسانی (به‌مثابه فرهنگ) هستند.

زبانی که ما داریم صحبت می‌کنیم از اقتصاد، سیاست، جامعه، فرهنگ، انسان، انتخابات، پارلمان، رأی دادن و ده‌ها و صدها مفهوم دیگری که استفاده می‌کنیم، تمام این مفاهیم در واقع پاره‌هایی از زبان علوم انسانی و علوم اجتماعی هستند؛ هرچند جاهایی گنگ، مبهم و مشکل‌دار است. علوم انسانی علاوه بر این که مفاهیم را آورده، نوعی تعامل جهانی هم برقرار کرده‌است. یعنی ما امروزه خودمان را پاره‌ای از جهان می‌دانیم. این تنها به‌دلیل تکنولوژی‌ها نیست که ما توانسته‌ایم پاره‌ای از جهان بشویم، به این دلیل هم هست که ۲۰ میلیون دانش‌آموخته داریم که بیش از نیمی از آن‌ها دانش‌آموزان علوم انسانی هستند و این دانش‌آموخته‌ها اگر نبودند نمی‌توانستند از این تکنولوژی‌ها استفاده کنند. اگر همین دانش‌آموخته‌ها نبودند، متن مکتوب این همه اهمیت پیدا نمی‌کرد و ما نمی‌توانستیم در جهان این همه مشارکت داشته باشیم. این که ما نظام آموزش و پرورش داریم و خیلی چیزهای دیگر، این‌ها به علوم انسانی برمی‌گردد، یعنی خود مفهوم آموزش، مفهوم علوم انسانی هست. علوم انسانی ما را با جهان وارد گفتگو کرده‌است.

نکته دیگر این که علوم انسانی در ایران فربه هست؛ این پویایی‌ها، تنش‌ها، درگیری‌ها، تضادهایی که در جامعه ایجاد شده این‌ها را علوم انسانی ایجاد کرده‌است. این‌ها هر چند آرامش را از ما گرفته‌اند، اما اگر این تضادها نبود ما امکان گفتگو و این پویایی و تحرک را نداشتیم. بنابراین می‌خواهم بگویم اگر بخواهیم منصفانه صحبت بکنیم علوم انسانی و علوم اجتماعی فربه بوده‌است؛ باز هم تأکید می‌کنم که به‌معنای گفتمانی (در حوزه عمومی و مقاومت) آن فربه بوده‌است.

آخرین نکته در مورد علوم انسانی، ما می‌دانیم که لوئیس کوزر یک ادعای مهمی در نظریه تقابل خودش مطرح کرد و آن هم این بود که گفت جامعه و آدم‌ها زمانی که با هم کشمکش و تنش دارند امکان شکل‌گیری توافق بیشتر از زمانی است که هیچ‌گونه تنش و کشمکشی در جامعه نباشد. کشمکش‌ها باعث می‌شود که حقایق شکل بگیرند.

توجه بفرمایید که علوم انسانی مهم‌ترین کارش این بود که تنش در جامعه ما را بالا برد و امکان این را به‌وجود آورده‌است که گروه‌های مختلف (از سنت‌گرایان تا نوگرایان) موضوعات و قلمروهای زندگی را به عرصه آگاهی یا خودآگاهی و گفتگو و به عرصه زبان کشانده‌اند و از طریق این به صدا درآوردن و گفتگو کردن توانسته‌ایم بیندیشیم، بیافرینیم و حرکت کنیم و پویا باشیم. به‌همین دلیل در این چهار دهه اخیر شاهد

انباشت انتقادی در علوم انسانی بوده‌ایم. با تکیه بر این انباشت انتقادی که داشته‌ایم، ما امروزه نسبت به تمام دوره معاصر خودمان در قالب سفرنامه‌ها، تاریخ، جغرافیا، جامعه‌شناسی تاریخی - تحلیلی و... اشراف داریم؛ ما امروز به این‌ها آگاهییم، ما این‌جا می‌توانیم بنشینیم و تا چند روز درباره این تاریخ معاصر حرف بزنیم. فیلم‌ها، تئاترها، نمایش‌ها و... تمام این‌ها محصولات علوم انسانی هست. درست است که ما باز مشکلاتی داریم ولی این آگاهی را برای ما ایجاد کرده‌است.

منظورم از انباشت انتقادی این است که ما امروزه از منورالفکرهای دوره قاجار تا روشنفکران دوران پهلوی تا دانشگاهیان امروز که من به آن‌ها می‌گویم «روشنفکران دانشگاهی» (ژانر جدید در دوره جدید هست)، این‌ها دکترا دارند، تحصیل کرده هستند که نظام‌مند می‌اندیشند. ۵۰ سال پیش چنین آگاهی و معرفت‌شناختی در جامعه ما نبود. این‌ها دستاوردهای پیشرفت‌های علوم انسانی هست که ما داشته‌ایم.

میرزایی: رویکرد من با موضع آقای دکتر فاضلی نزدیکی بیشتری دارد و در ادامه صحبت‌های ایشان اضافه کنم که آن چیزی که الان این کشور هست و چیزی دارد از همین علوم انسانی دارد (اگر نخواهیم اغراق کنیم که صرفاً از علوم انسانی است).



افروغ: اتفاقاً مشکل علوم انسانی همین منطق موقعیت علوم انسانی هست.

میرزایی: این‌که آن جهان ذهنی که ایرانی معاصر دارد، این تلاشی که در حوزه علوم انسانی اتفاق افتاده حتی در علوم اسلامی. یعنی این دو سه دهه اخیر اتفاقی که در حوزه‌های علمیه افتاده‌است در ارتباط با حوزه علوم انسانی و بحث‌های کلان جدید و بحث‌های دیگر، حوزه را یک حوزه دیگر کرده‌است. این فضای فکری و یک رشد و بالندگی فکری هست. ممکن هست کسی آن ایده را قبول نداشته باشد، ولی اساساً این پویایی فکری در غرب هم اتفاق افتاده و به تبع جامعه‌ای را هم که معطوف به آن فضای فکری بوده‌است به وجود آورده‌است.

اتفاقاً می‌خواهم بگویم که به‌هر نحوی هم که نگاه کنیم ارتقاء آگاهی که در جامعه جدید ما به‌خصوص در همین دو سه دهه اخیر به‌وجود آمده؛ بخشی از آن هم از همین توابع توسعه علوم انسانی هست. این که حدود نیمی از آموزش کشور، آموزش عالی کشور در حوزه علوم انسانی بوده‌است، بالاخره اثر و جایگاه خاص خودش را داشته‌است. به‌نظر می‌رسد اصلاً این‌گونه نیست که مثلاً بگوییم جامعه‌شناسی مردم‌مدار خیلی جامعه‌شناسی مهمی هست و حتمناً باید داشته باشیم (که داریم)، ولی قصه‌ای که هست این است که ما جامعه‌شناس سیاست‌گذار هم نیاز داریم. علوم اجتماعی، علوم انسانی نمی‌تواند کنار گود بنشیند و مهندسان بر سر کار باشند و بعد در مقام نقد مهندسان بر بیاید.

فصلنامه نقدکتاب

علوم انشا

سال اول، شماره ۴-۳
پاییز و زمستان ۱۳۹۷

۱۸۵

فاضلی: اجازه هست من یک نکته این‌جا بگویم؟ من فکر می‌کنم منظور دکتر افروغ (آن‌طور که من برداشت کردم) این نبود که ما نیاز به جامعه‌شناسی سیاست‌گذار نداریم، بلکه ما از آن طرف بوم افتاده‌ایم یعنی جامعه‌شناسی دانشگاهی، حرفه‌ای‌شده و تبدیل‌شده به فعالیت کسب‌وکار که از قضا کل مایکل براووی این را نقد می‌کند و می‌گوید حرفه‌ای‌گرایی شدن جامعه‌شناسی باعث می‌شود که جامعه‌شناسی فقط بخشی از بازار شود که فقط کاسبی می‌کند و منتقد نیست.

میرزایی: اتفاقاً عرض همین است، در جامعه ایران این است اگر ما از یک نوع جامعه‌شناسی انتقادی به جامعه‌شناسی سیاست‌گذار حرکت نماییم سبب می‌شود که این جامعه‌شناسی انتقادی بتواند در ساحت جامعه‌شناسی سیاست‌گذار هم وارد شود و در پیشنهادهای سیاستی بتواند کمک کند.

فاضلی: من فکر می‌کنم یکی از نکته‌های کلیدی که بحران علوم اجتماعی را در ایران شکل می‌دهد همین هست که آقای افروغ گفتند یعنی بحران این‌که علوم اجتماعی در ایران نتوانسته از منظر انتقادی در حوزه سیاست‌گذاری وارد شود. جامعه‌شناس سیاست‌گذار در یک همکاری انتقادی، لازم است رسالت و آرمانی را پذیرفته باشد و به‌دنبال کاسبی (دغدغه فردی) نباشد و دغدغه سازمانی داشته باشد. برای نمونه، بوردیو می‌گوید در دهه ۱۹۸۰ میتران (رئیس جمهور فرانسه) از من خواست که

در مورد آموزش و پرورش فرانسه یک گزارش انتقادی تهیه کنم؛ که تهیه هم کردم و تأثیر هم گذاشت. بله آن جا بورديو در جایگاهی که منتقد نظام آموزش و پرورش فرانسه هست وارد سیستم می‌شود و گزارش تهیه می‌کند. نمونه‌ای دیگر فرناندو کاردوسو در برزیل در دهه ۱۹۹۰ را می‌توان نام برد. وی جامعه‌شناس معروفی بود که رئیس انجمن جامعه‌شناسی هم شد؛ رئیس جمهور برزیل شد؛ قبل از آن وزیر اقتصاد بود. ولی اگر شما آراء کاردوسو را بخوانید یک جامعه‌شناس منتقد سیاست‌گذار هست. در حالی که در ایران ما وقتی جامعه‌شناسان مان عموماً وارد دستگاه اداری می‌شوند فراموش می‌کنند در مقام جامعه‌شناس باید همکاری انتقادی کنند نه همکاری حرفه‌ای که به من فلان قدر پول بدهید و من هم به خواسته‌های شما عمل می‌کند.

ما نمونه‌هایی در داخل داریم. احسان نراقی به‌عنوان یک جامعه‌شناس همکاری انتقادی می‌کند. مهرماه می‌رود یک جلسه با شاه می‌گذارد تمام گزارشاتش هم مکتوب هست. یک جامعه‌شناس رفته و با سند و مدرک سلطنت و خاندان پهلوی و شخص محمدرضا را نقد کرده‌است. البته که پول به آن‌ها ندادند و وارد زندان کردند و... مشکلی که بعد از انقلاب اتفاق افتاد این شد که بعد از انقلاب جامعه‌شناسان انتقادی ما وقتی وارد دستگاه اجرایی شدند، عموماً به نیت کسب‌وکار وارد شدند نه به‌عنوان شخصیت‌های مستقل که مردم و تاریخ را می‌فهمند.

حکومت و نظام سیاسی در ایران از همان دوره قاجار و پهلوی تا به امروز، این نگاه عقلانیت‌ابزاری به علوم انسانی خیلی به دهانش شیرین آمده بدون این که تأمل کند که از کجا آمده‌است. لازمه این که علوم اجتماعی بتواند در سیاست دخالت کند، این است که سیاست بپذیرد که علوم اجتماعی انتقادی است و لازمه این کار این است که آزادی تفکر و اندیشه را توسعه دهد. این اتفاق تا امروز کمتر رخ داده و حداقل در نهاد سیاست‌گذاری کشور نیازمند توسعه است. یعنی شما نمی‌توانید وارد دستگاه سیاست‌گذاری بشوید به‌عنوان جامعه‌شناسی که با هویت انتقادی شما را می‌شناسند. بنده می‌خواهم بگویم مسئله فقط اخلاقی نیست. وقتی ما در مورد اخلاق کاسب کاری صحبت می‌کنیم مسئله روان‌شناختی نیست، مسئله این نیست که یک نفر هست این‌جا که آدم بدی هست و فقط دنبال پول درآوردن هست، مشخص هست که وقتی فضایی ایجاد می‌کنید که به‌طور ساختاری کاسبی ارزش می‌شود، عده‌ای هم دنبال کاسبی می‌روند.

دلیلی: آقای دکتر افروغ، آقای دکتر میرزایی و دکتر فاضلی در راستای آسیب‌شناسی وضعیت علوم انسانی به معضل تقابل دوگانه ساختار سیاسی کارآمد یا کارگزار علمی اخلاق‌مدار پرداختند. نظر شما در این خصوص چیست؟ شما آسیب را از سوی کدام عامل یا عوامل می‌دانید؟

افروغ: اجازه بدهید من مجدد دو سه قطعه از این جدولم را کامل بکنم که بی‌ارتباط با فرمایشات خوب شما هم نیست، ببینید ما با عرصه‌های مختلفی چون عرصه انتزاعی، عرصه انضمامی، عرصه دلیل، عرصه علت، عرصه باید و نبایدها، عرصه تأثیر و تأثر و... روبرو هستیم. فکر می‌کنم که جامعه‌شناسی بیشتر با بحث‌های علیت و عرصه قدرت اجتماعی و عرصه تأثیر و تأثرات و نه با عرصه بایدها و نبایدها ارتباط داشته باشد. مشکلی که ما کلاً داریم این است که ما می‌خواهیم آن بایدها و نبایدهای خودمان را به یک عرصه جوشان و در حال گذار تحمیل بکنیم و حاصل این تحمیل قطع رابطه دیالکتیک بین جامعه و سیاست هست.

من مشکلی ندارم به این که جامعه‌شناسی انتقادی یا مردم‌مدار دلالت سیاست‌گذارانه هم داشته باشد. من بحثم این است که الان یکی از مشکلاتی که ما داریم این است که عرصه باید و نباید، روابط منطقی بین ایده‌ها دارد و خودش را به یک عرصه‌ای تحمیل می‌کند که الزاماً تابع روابط منطقی نیست. این بحث بسیار مهمی هست که باید به آن توجه کرد. بنابراین یکی از معضلات ما این است.

نکته دوم، (یکی دیگر از معضلات ما)، ما سعی کردیم که آزادی عمل عرصه علیت را از عالمان علوم انسانی بگیریم. درحالی که به نظر من بین دانشگاه و ساختار، اولی باید عاملیت داشته باشد. ولی کاری کردیم که این عاملیت از دانشگاه گرفته شود؛ وقتی که عاملیت را از او گرفتیم ارتباط تنگاتنگش با قدرت اجتماعی و عرصه علیت خواه‌ناخواه کم‌رنگ شد.

نکته دیگر آن که ما یک فضای سیاست‌زده در دانشگاه داریم که سایه سنگین آن روی علم و دانشگاه هست. این سایه سیاست به یک شکلی سایه جناح‌زدگی هم هست. در صورتی که علم به نظر من نباید جناحی شود. من نمی‌گویم علم با سیاست یک‌جایی پیوند ندارد؛ بحثم این است که شما فرایند علم را به فرایند تفکیک تقلیل می‌دهید، حال یا تفکیک سیاسی یا جناحی یا قومی است. این سم مهلک فعالیت‌های علمی است. علم بیشتر باید کارکرد انسجام‌بخشی و وحدت‌بخشی داشته باشد. اما شما نگاه کنید هر وقت که یک رئیس، یک وزیر عوض می‌شود کلاً

جناح خودش را می‌آورد، وزیر دیگری که می‌آید جناح خودش را می‌آورد. به نظر من این یکی از مشکلات و آسیب‌ها هست.

اما برگردم به فرمایشی که عزیزان مطرح کردند. من وقتی می‌گویم علوم انسانی، ذهنم به سمت علوم انسانی دانشگاه می‌رود و این را نقد می‌کنم و گرنه علوم انسانی که دانشگاه و غیردانشگاه ندارد. علوم انسانی وارد فضای عمومی هم شده‌است، مگر نشده‌است؟ شما میزان کتاب‌هایی که دوستان ترجمه یا تألیف می‌کنند مقایسه کنید با میزان کتاب‌هایی که در دانشگاه ترجمه و تألیف می‌شود.

یک آدمی که می‌خواهد ارادهٔ آزادی و عاملیت داشته باشد در دانشگاه بند نمی‌شود. اتفاقاً دانشگاه ما تضادساز نیست، دانشگاه جلوی تضادها را می‌گیرد، دانشگاه یک دست می‌کند، یکپارچه می‌کند. اگر شما می‌بینید یک سری تضادهایی هست این مربوط به عاملانی هست که می‌توانند سبقهٔ دانشگاهی یا سبقهٔ روشنفکری یا سبقهٔ روشنفکری دانشگاهی داشته باشند. به نظر من، نهاد علم ما موضعی شدید علیه تضاد می‌گیرد و جلوی تضادها را می‌گیرد.

میرزایی: آقای دکتر افروغ، منتزع از موضوع پیش می‌رود یعنی چه؟! یعنی این که دانشگاه یا علوم انسانی دانشگاهی به موضوع خودش خیلی نمی‌پردازند؟! سال ۱۳۷۲ مسئله این بود که چرا این جا اصلاً به مسائل اجتماعی نمی‌پردازیم. امروز نیز ما باید این بحث را داشته باشیم که آن چیزی که الان داریم این است که ما به تناسب مسئله‌شناسی که در جامعه مان باید داشته باشیم و مسائلی که داریم برنامهٔ پژوهشی مشخص و مدونی توسط این عاملانی که شما می‌فرمایید نداریم! که بعد، این‌ها (تمام فعالیت‌های پژوهشی و آموزشی) معطوف به آن باشد.

یک سؤال می‌خواهم بپرسم. به نظر شما آیا امروز دانشگاه تهران، علامه طباطبایی، شهید بهشتی، دانشگاه آزاد یا خوارزمی این‌ها مکتب فکریشان چیست؟ اصلاً همچین حرفی می‌شود زد؟ یا اصلاً اساساً لازم هست؟ آیا می‌شود علوم اجتماعی که مدعی پرداختن به مسائل اجتماعی است خودش مکتب فکری مشخص و مدونی نداشته باشد؟ وقتی ندارد بلا تکلیفی است.

افروغ: سؤال خوبی است. در چه صورتی دانشگاه می‌تواند یک مکتب فکری ارائه بدهد؟ چند تا شرط دارد. یکی از آن‌ها این است که آزادی

عمل و قدرت مانور داشته باشد؛ تا بتواند در مورد موضوعات بیندیشد و بتواند آزادی عمل داشته باشد، در حدی که استاد بگیرد و دانشجو‌گزینش کند. نگاه کنید مکاتب فکری دنیا در کجاها شکل گرفته‌اند. رئالیسم انتقادی دانشگاه لندن، مطالعات فرهنگی دانشگاه بیرمنگام، نظریه انتقادی دانشگاه فرانکفورت. وقتی همه چیز دیکته می‌شود؛ کدام تفکر و کدام آزادی عملی محقق می‌شود؟ این خیلی مهم هست. البته من همیشه این را گفته‌ام ضمن این که دفاع کرده‌ام از استقلال دانشگاه، همواره گفتیم که دانشگاه‌ها باید مراقب باشند که دوباره اسیر آن جناح‌زدگی، سیاست‌زدگی و قومی‌گرایی نشوند.

فصلنامه نقدکتاب

علوم انسانی

سال اول، شماره ۴-۳
پاییز و زمستان ۱۳۹۷

۱۸۹

دلیلی: آقای دکتر میرزایی ادامه مطلب را می‌فرمایید؟

میرزایی: آن چیزی که ما در تاریخ علوم اجتماعی جهان، حتی در بحث مطالعات دانشگاهی می‌توانیم نام ببریم تبدیل به مکتب شدن جریانات علوم انسانی - اجتماعی است. مثلاً می‌گوییم مکتب شیکاگو، مکتب نیواسکول، مکتب بیرمنگام و... بحث بر سر این است که اگر این اتفاق نیافتد اصلاً نمی‌توان مسائل ایران را در آن‌ها جست. یعنی بالاخره آن‌هایی که دارند انتقادی یا مثلاً ساختی - کارکردی فکر می‌کنند این‌ها بحث جناحی نیست؟

اگر مکاتب فکری وجود داشته باشد دانشجو و استاد هم نظام‌مندتر فعالیت فکری دارند. مثلاً دانشجویان شهید بهشتی، علامه طباطبایی، تهران، تربیت مدرس هر کدام یک نوع مطالعات را انجام می‌دهند در صورتی که امروز این قصه به افراد وابسته است.

نکته دیگر آن که من چند وقت است (نه این که من فکر کنم، خیلی‌ها فکر کرده‌اند) که چه کسی گفته که باید گروه جامعه‌شناسی داشته باشیم یا گروه مردم‌شناسی داشته باشیم؟ اگر کشور مسائل مختلفی دارد، مسئله‌ها باید عنوان گروه‌ها را شکل دهند نه بالعکس. می‌گوییم جامعه‌شناسی و ۲۰ نفر را یک‌جا گذاشته‌ایم و می‌گوییم این‌ها جامعه‌شناس هستند. این یعنی چه؟ اگر شهر مسئله است گروه مطالعات شهری داشته باشیم. مسئله این است که ما خودمان هم در علوم اجتماعی خیلی منفعل هستیم. البته این را هم می‌فهمم که اگر بخواهند دست بگذارند روی گروه ما یا گروه شما همه یک مقاومت‌های هم ممکن هست داشته باشند ولی بحث این است که اگر دانشگاه سامان کلی پیدا

نکند و مسئله‌محور نشود و گروه‌بندی‌ها براساس مسائل نباشد یک نوع آب در هاون کوبیدن هست.

افروغ: در خصوص این نقطه مقاومت مطلبی را بگویم. واقعیت همان نکته است که شما اشاره کردید. در قسمتی مثلاً یک سیاست‌هایی را القا می‌کنند به عالمان اجتماعی - انسانی، آن‌ها هیچ واکنشی نشان نمی‌دهند؛ هنر این است که در زمانی که متصدی امری هستیید و مقامی دارید مقاومت کنید و نگذارید هر کاری کنند. مثلاً می‌گویند فلان فیلسوف به موضع سیاسی‌اش کاری نداشته باشید به موضع فلسفی کار داشته باشید. می‌گویم مگر می‌شود، مگر این دو بیگانه از هم هستند. ایشان زمانی که اختیار داشت چرا آن کار را کرد اصلاً چرا وارد آن دستگاه شد. متأسفانه آن عاملیتی که ما توقع داریم نمی‌بینیم. مقاومتی اصلاً نیست. در واقع به نظر من وقتی عاملیتی نیست نمی‌توان از این عالمان انسانی - اجتماعی موجود در دانشگاه توقع داشته باشید آبی گرم شود؛ و این همان نکته‌ای است که من می‌گویم، اگر علوم انسانی موفق بوده و مفاهیم جدید شکل گرفته و وارد شده این‌ها الزاماً محدود به دانشگاه نیست.

فاضلی: یک نکته‌ای را بگویم که اصلاً بحث نشد و جاش خالی بود. آقای دلیلی در مورد فراز و فرودهای دانشگاه در ایران در این ۴۰ سال اخیر سؤال کردند. دانشگاه در ایران مهم‌ترین فرازش گسترش کمی‌اش بود و مهم‌ترین فرودش افت کیفی‌اش بود. این وضعیت به خصوص در حوزه علوم انسانی چند معنا دارد. به لحاظ کمی ما در ایران از تمام کشورهای جهان نسبت به جمعیت، بیشترین توسعه کمی را داشتیم؛ اما باعث توسعه نامتوازن در دانشگاه شدیم. یعنی توازن پیوند کمیت و کیفیت بهم خورد. به طوری که ما نسبت به گذشته خودمان در شاخص‌های کیفی افت کردیم. این یک نکته و نکته دوم مربوط به محتوای پژوهش‌ها در علوم انسانی است. کتاب پژوهش چگونه باید سامان یابد؟ که درباره علوم اجتماعی و انسانی هست. آن‌جا به درستی توضیح می‌دهد که در علوم انسانی - اجتماعی پژوهش از طریق آموزش انجام می‌شود. البته چیزی هست که در آن اجماع وجود دارد؛ به یک معنا در علوم اجتماعی - انسانی پژوهش وجود ندارد. آن چیزهایی که سرشماری جمعیتی می‌کنند و پیمایش می‌کنند اصولاً آمار اجتماعی هستند که خارج از حوزه علم به حساب می‌آید. یعنی شما اگر نظرسنجی کنید این را تحقیق نباید

حساب کرد. در ایران متأسفانه به‌دلیل جنبه‌های انتفاعی و اقتصادی‌اش سعی شده به دانشگاه ما این‌گونه القا شود که پیمایش علم است. نکته‌ای که می‌خواهم بگویم این است که آموزش علوم اجتماعی - انسانی در ایران جدی گرفته نشده است. بحرانی که ما در ۱۰-۲۰ سال اخیر داریم آن است که علوم انسانی را وارونه فهمیدیم؛ به این معنا که می‌گوییم ما از پژوهش به آموزش می‌رسیم. درست است که بین پژوهش و آموزش پیوند هست ولی در علوم انسانی به‌ویژه علوم اجتماعی باید از آموزش به پژوهش برسیم. ما روز به روز به‌خاطر نگاه ابزاری به علوم اجتماعی و سیطره آمار اجتماعی بر علوم اجتماعی و سیطره نگاه‌های سیاست‌گذارانه (به‌معنای آسیب‌شناسانه)، یاددهی و یادگیری را به‌حاشیه رانده‌ایم. این بنیادی‌ترین مسئله علوم اجتماعی و علوم انسانی ماست؛ یعنی مسئله حاشیه‌ای‌شدن یاددهی و یادگیری.

میرزایی: من عرضم این است که سیستم ارتقا و آیین‌نامه ارتقای که می‌آید به استاد دانشگاه می‌گوید ۱۰ بار باید درس بدهید هیچ، اما وقتی می‌گوید برای ترفیع باید ۲-۳ مقاله پژوهشی بدهی، این دیگر شوخی است. اتفاقاً در تأیید فرمایشات شما می‌خواهم بگویم این دانشگاهی که (نمی‌خواهم بگویم دانشگاه، آموزشگاه هست) ولی دانشگاه جنسش آموزش به‌معنای learning که شما می‌فرمایید و مجموعه education در آن نهادی است. این کارویژه اصلی این نهاد است.

فاضلی: بله. اصطلاحاً در زبان‌شناسی به آن professional student می‌گویند؛ یعنی استاد، دانشجوی مادام‌العمر می‌شود. ما یک student و یک professional student داریم. الان بحران دانشگاه علوم اجتماعی، بحران دانشگاه علوم انسانی ایران این است که آن رخداد یاددهی و یادگیری به حد کافی رخ نمی‌دهد. امروز این به‌حاشیه‌راندن چگونه اتفاق افتاده است؟ یک مورد این است که ما خودمان یاددهی و یادگیری را تبدیل به تکنیک و مهارت می‌کنیم. این یک فاجعه بزرگی است که ما فکر می‌کنیم جامعه‌شناسی، به‌خاطر سپردن یک‌سری مفاهیم هست یا مهارت‌های نوشتن (مثلاً برویم کلاس مقاله‌نویسی). یکی نیست سؤال کند که کدام متفکر، نویسنده و استادی رفت کلاس مقاله‌نویسی و مؤلف و معلم شد؟! یعنی بحران این است که ما علوم انسانی را به مهارت‌ها نه شایستگی‌ها تقلیل داده‌ایم.

نکته دیگر سیاست پژوهش محور شدن دانشگاه‌ها است. جامعه از ما پژوهش نمی‌خواهد. جامعه از ما آدم‌های شجاع، خلاق، عامل، پرسشگر، کنجکاو، آدم‌های آماده مسئولیت‌پذیری، آدم‌های درگیر با جامعه می‌خواهد. آدم می‌خواهد، مقاله نمی‌خواهد حتی کتاب هم نمی‌خواهد. جامعه از ما آدم تربیت‌شده می‌خواهد.

بازگردم به موضوع اصلی، پژوهش (به معنای امروزی) اصولاً در علوم انسانی جایی ندارد. علوم انسانی حاصل تأمل وجودی آدم‌های اصیل واقعی هست که در فضای تأملی رشد می‌کنند.

جان نیکسون در کتاب دانشگاه به سوی فضیلت شرح مفصل می‌دهد که دانشگاه، از راه فضیلت‌های علم نه از راه توسعه تکنیکی ارتقا می‌یابد. این فضیلت‌ها را ما از دانشگاه گرفتیم. می‌خواهم بگویم علوم اجتماعی - انسانی ایران به لحاظ کمی خیلی خوب گسترش پیدا کرده‌است، زیربنای مادی آموزش در ایران رشد کرده‌است. الان کتابخانه‌ها، سالن‌های کنفرانس، کلاس‌های درس، تکنولوژی‌های آموزشی فوق‌العاده عالی در کشور و جمعیت عظیم نیروی انسانی داریم که بسیار مهم هستند. اما به لحاظ کیفی ما نه تنها به نسبت درصد جمعیت خیلی افت کردیم حتی نسبت به گذشته خودمان افت کردیم. یعنی من تردید دارم که در ۲۰ سال آینده ما ۵۰ تا ۶۰ درصدی داشته باشیم، ۱۰۰ تا ۲۰۰ درصدی داشته باشیم، یا ۲۰۰ تا ۳۰۰ درصدی داشته باشیم. امروز و در این فضای جدید، من نگرانی‌ای که دارم این است که تجربه یاددهی و یادگیری به حاشیه رانده شده، منش دانشگاهی معنای خودش را از دست داده و دانشگاه به سوی فضیلت حرکت نمی‌کند، پژوهش در معنای کالایی‌اش سیطره پیدا کرده و بحرانی شده‌است.

دلیلی: آقای دکتر فاضلی به نظر حضرتعالی راه‌حل این وضعیت علوم انسانی که تا این جا تشریح شد چه ویژگی‌هایی دارد؟

فاضلی: در گزارشی که خانم زهرا محمدی در مورد روایت دگرگونی فرهنگی در دانشگاه، ۳ نسل را مطالعه می‌کند و نشان می‌دهد که نسل سوم استادان دانشگاه در علوم اجتماعی در شهر تهران نسبت به نسل‌های اول و دوم، آن سرمایه‌های نمادین فضیلت‌ها و فرهیختگی‌ها را کمتر دارند؛ یعنی ممکن است که ما توسعه شناختی پیدا کرده باشیم (من قبول دارم توسعه‌هایی هم پیدا کردیم) اما توسعه ارزشی و انگیزشی پیدا

نکردیم. دکتر قانع‌ی‌راد، خدا رحمتشان کند، سال ۱۳۸۸ کتابی نوشت و بیان داشت سه نوع توسعه در علوم اجتماعی باید باشد: توسعه شناختی، توسعه انگیزشی و توسعه کنشی؛ من می‌گویم از ۱۰ سال گذشته توسعه شناختی ما بهتر شده، ما نسبت به ۲۰ سال پیش تا حدودی از لحاظ شناختی وضعیت بهتری داریم ولی از لحاظ انگیزشی و کنشی (بنا به تحقیقات موجود) وضعیت ما بهتر که نشده، بدتر هم شده‌است. بنابراین از کجا باید شروع کنیم؟ مسئله را چه باید ببینیم؟ به اعتقاد من مسئله را ما نباید پژوهش ببینیم مسئله را باید به نظام یاددهی و یادگیری دانشگاه معطوف کنیم و بحث را باید ببریم به این‌که در آن‌جا چه کارهایی باید بشود چه در حوزه حقوقی، (ارتقاء استادان و فارغ‌التحصیلان)، چه در حوزه فضای نمادین درون دانشگاه، چه در حوزه برنامه‌دستی، چه در حوزه‌های دیگر از جمله سیاست‌گذاری و ...

فصلنامه نقدکتاب

علم‌انشا

سال اول، شماره ۴-۳
پاییز و زمستان ۱۳۹۷

۱۹۳

دلیل: آقای دکتر افروغ به نظر حضرتعالی راه‌حل این وضعیت علوم انسانی که تا این‌جا تشریح شد چه ویژگی‌هایی دارد؟

افروغ: یادم هست کس دیگری نسبت به ما گفتند انصاف داشته باش و بحث هم بحث دانشگاه بود و می‌خواهیم دانشگاه ساخته شود. من یک مناظره‌ای با یکی از روحانیون داشتیم او هم به من گفت انصاف داشته باش و این‌قدر حوزه را نقد نکن. ظاهراً ما این‌جا الحمدالله منصف هستیم که هم حوزه و هم دانشگاه را نقد می‌کنیم. اتفاقاً می‌گویم حوزه بیشتر قابل نقد هست چون یک سابقه فرهنگی، تاریخی داشته و الان کاملاً زیر سیطره دانشگاه هست یعنی آن مدرک‌گرایی و فرمالیست (که مایه تأسف فرهنگی و تاریخی ماست) بر روی حوزه نیز تأثیر گذاشته‌است. ما یک شناختی از حوزه داشتیم و می‌گفتیم انشالله یک روزی رایحه خوش حوزه به دانشگاه دمیده می‌شود، بعد دیدیم طوفان دانشگاه حوزه را درنوردید.

علاوه بر این، من به چند نکته اشاره کنم؛ اول این‌که این بحث فضیلت‌گرایی که مطرح شد، به نظر من قابل تأمل هست؛ منتها فضایل را هم می‌شود مرتب کرد. یک فضیلتی که سطح اول فضیلت هست همین علم و قدرت و ثروت هست که ما نمی‌خواهیم منکر این بشویم ولی در این سطح می‌بینیم. سطح دوم انسان‌هایی هستند که قرار است فضیلت‌مند باشند و سطح سوم لطف، ایثار و احسان است. یعنی ما باید این چنین انسان‌هایی را تربیت بکنیم قطع نظر از تخصصی که دارند آدم



فصلنامه نقدکتاب

علم‌اندیشا

سال اول، شماره ۴-۳
پاییز و زمستان ۱۳۹۷

۱۹۴

باشند. ما چه کار می‌کنیم؟ ما این شمع را نه در حوزه و نه در دانشگاه داریم. ما یکسری تکنسین تربیت می‌کنیم. امروز دانشگاه باید محل اندیشه، محل اندیشه‌ورزی و ایده‌پردازی، محل خلاقیت، محل شجاعت، محل محتواگرایی باشد نه محل فرمالیزم!

من معتقد هستم آن منشأ یادگیری که اشاره کردند، یاددهی و یادگیری چه بخواهیم و چه نخواهیم، مستقیم یا غیرمستقیم، به جامعه برمی‌گردد. یادمان نرود که همه این فعالیت‌های نهادی ما برای انسان، برای نجات انسان و بسط فضائل اخلاقی است؛ ما اگر به این‌ها توجه نکنیم رابطه برعکس می‌شود و ما امروزه برعکسش هستیم.

دلیلی: با تشکر از اساتید ارجمند که در این نشست شرکت داشتند.